نماند **رباعی** دوران بقا چو باد صحرا بگذشت تلخی و خوشی

و زشت و زیبا بگذشت پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد

در گردن او بماند و بر ما بگذشت ملک را نصیحت او سودمند

آمد و از سر خون او درگذشت **حکایت** وزرای انوشیروان

در مهمی از مصالح مملکت اندیشه همیکردند و هر یک از ایشان

دگر رایی میزدند ملک همچنین تدبیری همیکرد بوزرجمهر را

رای ملک اختیار آمد وزیران دگر در نهانش گفتند رای

ملک را چه مزیت دیدی بر رای چندین حکیم گفت بحکم

انکه انجام کار معلوم نیست و رای همگنان در مشیت که صواب

حکایت یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری رفت و همت خواست که روز و شب بخدمت سلطان مشغولم و بخیرش امیدوارم و از عقوبتش ترسان ذوالنون بگریست و گفت من اگر از خدای تعالی چنین ترسیدمی که تو از سلطان از جملهٔ صدیقان بودمی

قطعه

گر نبودی امید راحت و رنج / پای درویش بر فلک بودی
ور وزیر از خدای بترسیدی / همچنان کز ملک ملک بودی

حکایت پادشاهی بکشتن بی گناهی اشارت فرمود گفت ای ملک بموجب خشمی که ترا بر منست آزار خود مجوی که این عقوبت بر من بیک نفس بسر آید و بزهٔ آن جاوید بر تو

[illegible]

که دیوانه [illegible] کس او را [illegible]
چرا کشتی ناتوانان شکست
جهان جوی گفت ای ستمکاره [illegible]
چنانی که خشم آن بری [illegible]
در آن [illegible] بخوردی جفا پیشه بود
که دلها ازاو بد اندیشه بود
[illegible] ز کردار او پر خروش
جهانی ز دستش چو دریا بجوش
پس از آن بهر مصالح شکست
ازان بد که در دست دشمن درست
که سالار ظالم بگیرد بدوست